

غرض

انقلاب و مسئله ملی

یادداشت‌های مختصر

بازتایپ، ویرایش و بازتکثیر

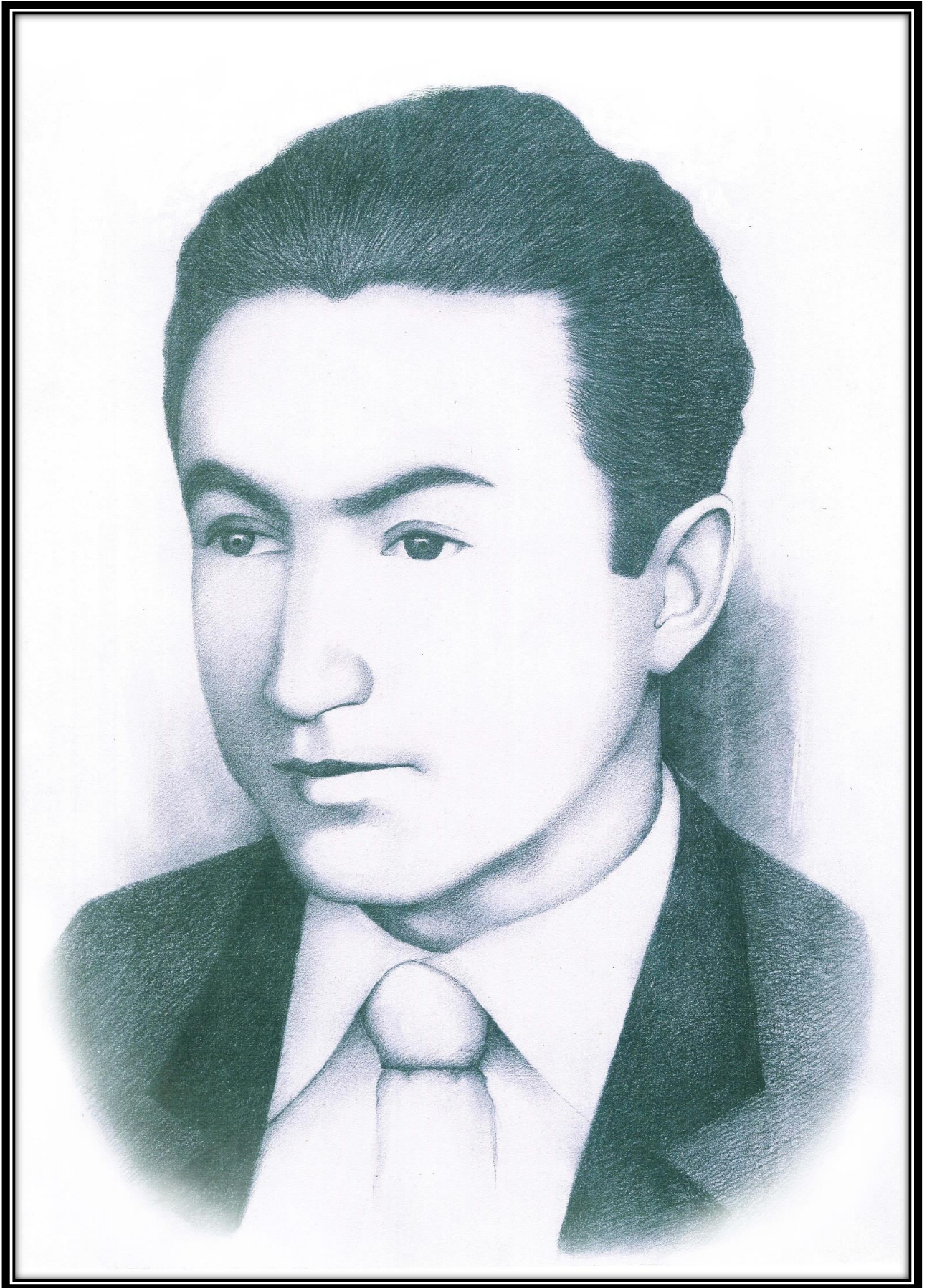
از

هواداران حزب کمونیست (مائونیست) افغانستان در اروپا

سال:

۱۳۹۲ خورشید

زندہ یاد اکرم یاری



غرض

خدمت به خلق در هر امر کوچک زندگی در یک جامعه طبقاتی، نمی‌تواند هدف اصلی یعنی آزادی‌ای انسان را بر آورد. چون در یک جامعه طبقاتی، هر نیکی روی یک غرض شخصی (سود شخصی) و هر بدی بر اثر یک غرض شخصی (مفاد شخصی) تحریک می‌شود. بنا بر آن، فقط امر خدمت به خلق در هر کار کوچک، فی‌نفسه نمی‌تواند ممثل و نمودی از کوشش در راه آزادی‌ای انسان به حساب رود؛ یعنی محض صفای ایدئولوژیک نمی‌تواند کاری از پیش ببرد.

پس عمده‌ترین کار در امر کوشش در راه آزادی‌ای انسان در یک جامعه طبقاتی، چه شکل دارد؟ آن شکلی از کار که می‌تواند واقعاً در راه آزادی‌ای انسان مثمر ثمر شود، کار سیاست انقلابی است. یعنی سیاست انقلابی- منافع کل طبقه- می‌تواند با پیشرفت خود زنجیرهای اسارت انسان را پاره کند و انسان را به سوی آزادی رهنمون شود. از این است که سیاست مقدم بر هر چیز است. یعنی کمک سیاسی، بی‌غرض‌ترین کمک است که یک فرد به افراد دیگر می‌کند. ولی چون در یک جامعه طبقاتی هیچ چیز بی‌غرض وجود ندارد، پس سیاست نیز نمی‌تواند غرض نداشته باشد. ولی غرض سیاسی چیست؟ غرض سیاسی خود یک تضاد است: از یک جانب غرض سیاسی، تمام اغراض شخصی و هر یکی از آن‌ها را دربر می‌گیرد، شامل می‌شود و در احتواء دارد و از سوی دیگر، غرض سیاسی یک ذره غرض شخصی را تجلی نمی‌دهد. غرض سیاسی یک تصور است، یک تجرید است و اجزای بی‌شمار اغراض شخصی را در بر دارد و در عین حال غرض شخصی‌ای هیچ فرد را نشان نمی‌دهد و بر نمی‌آورد. سیاست انقلابی‌ای پرولتری در عین حال که نفی اغراض شخصی‌ای هر فرد از طبقه است در عین حال، شکل تجریدی و مجموع اغراض کل افراد طبقه است.

ولی آیا سیاست نمی‌تواند شکل غرض شخصی بگیرد؟ می‌تواند، ولی در آن صورت، سیاست، سیاست انقلابی‌ای پرولتری نیست، بلکه سیاست بورژوایی است. سیاست هنگامی که به صورت غرض شخصی تجلی کند؛ جاه‌طلبی و مقامپرستی می‌شود، به صورت تصویری از مالکیت خصوصی در می‌آید، یعنی تصور غرض‌آلود. ولی آیا سیاست پرولتری هیچ‌گونه غرض شخصی ندارد؟ جواب است: هم آری و هم نه.

آری: زیرا در یک جامعه طبقاتی غرض طبقه پرولتاریا درست ضد غرض بورژوازی است، بنا بر آن، سیاست انقلابی‌ای پرولتری دارای "غرض" است، ولی باید دید که "غرض" پرولتاریا چیست؟ ماهیت غرض پرولتاریا، نفی هرگونه غرض است و نفی هر نوع غرض، آزادی‌ای کامل تمام بشریت است، بدین ترتیب غرض پرولتاریا فی‌نفسه، نفی غرض است؛ بنا بر آن غرض نیست.

غرض بورژوازی، عالی‌ترین شکل غرض شخصی است، به عبارت دیگر مالکیت خصوصی‌ای سرمایه‌داری، عالی‌ترین شکل مالکیت خصوصی به‌طور اعم است؛ بنا بر آن "غرضی" که مالکیت خصوصی‌ای بورژوایی را به‌طور کامل نفی کند، در حقیقت امر، نافی و از میان‌برنده هرگونه مالکیت خصوصی است، بنا بر آن، این غرض بذات (۱)* بی‌غرضی است، یعنی مالکیت کمونیستی بر وسایل تولید در حقیقت "عدم مالکیت" است.

بنا بر آن، پرولتاریا در امر کوشش به راه آزادی، نمی‌تواند تا همه بشریت را آزاد نکند، خود را آزاد نماید از این رو "خود" پرولتاریا، تنها "خود" به مفهوم "مالکیت خود" نیست، بلکه این خود بالذات، نفی خود را دربر دارد، "خود" پرولتاریا در این مفهوم، بورژوازی و تمام طبقات استثمارگر را نیز دربر می‌گیرد.

از این رو، وجه متمایز سیاست انقلابی‌ای پرولتری از سیاست بورژوایی، این است: سیاست پرولتری عاری از هرگونه غرض شخصی است. در حالیکه سیاست بورژوایی ولو در عالی‌ترین شکل آن که به ظاهر بی‌غرض باشد، غرض مالکیت‌های خصوصی را در ساحت روبنا تجلی می‌دهد؛ یعنی مقام، جاه، قدرت، شهرت، محبوبیت و امثال آن که همه نموده‌های از مالکیت خصوصی در ساحت روبناست. ولی سیاست پرولتری، نمی‌تواند با مفاهیم بالا سروکار داشته باشد، نه می‌تواند برای آن کار کند و نه می‌تواند هدف آن قدرت‌طلبی، شهرت‌جویی و امثال آن باشد. اینکه گفتیم، عالی‌ترین شکل سیاست بورژوایی است، ولی سیاست بورژوایی به صورت ساده و معمولی هرگز از "غرض" مالکیت خصوصی یعنی غرض شخصی جدا نیست.

پس در این صورت رابطه ایدئولوژی یعنی خدمت به خلق در هر امر کوچک با سیاست انقلابی‌ای پرولتری در چیست؟ ماهیت سیاست پرولتری نفی "خود" است، ولی این نفی خود چون به شکل نمود در آید به "هر خودی" بدل می‌شود؛ هر خودی که با هر خودی‌ای دیگری، یکی است، برابر است، وابسته است؛ یگانگی و وابستگی هر خودی با خودی‌ای دیگری، هرگونه جزء خودی را از بین می‌برد، بناءً نفی خود است؛ پس سیاست پرولتری چون به عمل در آید، در هر امر کوچک، شکل خدمت‌به‌خلق را به خود می‌گیرد، ولی از سوی دیگر، اگر در کار خدمت‌به‌خلق این یگانگی و وابستگی هر خود با خود دیگر، در نتیجه خود محض با نفی خود درک نگردد، در آن صورت خدمت به خلق فقط شکل خدمت به خودهای مستقل یعنی خودی را که با خود دیگر فرق دارد و نسبت به آن

مستقل است و در تضاد می‌باشد اختیار می‌کند که در آن صورت از ساحه غرض بورژوازی بیرون نمی‌رود و در عالی‌ترین شکل خود به تصوف و صوفی‌گری‌ای مذهبی، می‌انجامد.

چنین است وابستگی‌ای ایدئالوژی با سیاست پرولتری! و چنین است وابستگی ایدئالوژی با سیاست بورژوازی!

ایدئالوژی‌ای پرولتری هنگامی که به شکل عالی‌ای خود در آید، هنگامی که تکامل کند به سیاست پرولتری می‌انجامد یعنی امر آزادی‌ای انسان، یعنی امر آزادی‌ای تمام بشریت و یعنی تکامل انسان از مرحله کودکی به مرحله بلوغ و پختگی.

ولی ایدئالوژی‌ای بورژوازی چون تکامل یابد، باز از ساحه غرض شخصی جدایی‌ناپذیر است، منتهی عالی‌ترین شکل غرض شخصی یعنی رضای خدا- انسان ناشناخته- را به خود می‌گیرد. رضای خدا برای چه؟ محض به خاطر رضای خدا؟ خدا چیست؟ فقط می‌تواند در آخرین تحلیل، تصور گنگ و تیره و مرموز از وحدت انسانیت باشد، ولی هرگز انسانیت نیست، زیرا تجرید بی‌پایه و یک‌جانبه از عالم وجود مادی است و بنا بر آن با آن در تضاد است؛ زیرا در هر حال خدا جز خود انسان است؛ بنابراین آن رضای خدا رضای خود دیگر بوده و ماهیتاً غرض شخصی است. عالی‌ترین تجرید غرض شخصی- خداست. رضای خدا- رضای خود؛ خودی که همواره استقلال خود را نگه داشته است و بنا بر آن، این گونه تجرید، تجرید یک‌جانبه، خشک، عزلت‌جویانه و میان‌تهی است، همواره در صدد ارضای خود است، چون در جهان پیوسته جز خود می‌بیند، هرگز نمی‌تواند خود را ارضاء کند، وسیله‌ای نیست که ارضای کامل وی را فراهم سازد، همه وسایل سری‌ای بی‌پایان، ارضای خود وی است، همه وسایلی برای ارضای وی است، بنا بر آن هرگز به خود نمی‌رسد، خود خدا از وی است که وی هر قدر می‌کوشد به آن خود دست نمی‌یابد.

ولی تجرید پرولتری سیاست، تجرید بامحتواست، تجریدی است که خود، هر آن با خود بر می‌خورد و از هر برخوردار، بهتر خود را می‌شناسد، یعنی شناسایی‌ای عمیق‌تر در باره خود، کسب می‌کند، بنا بر آن خود را غناء می‌بخشد، پرثمر و بارور است، زنده و بارور است و همواره تضادهای جز خود را در خود، حل می‌کند و غنی‌تر می‌گردد.

عشق نوع از احساس است، ولی چگونه؟

آن نوع از احساس میان یک مرد و یک زن است که در آن، هر زن دیگری و تمام زنان دیگر برای مرد خاص نفی می‌شود. به عبارت دیگر، آن زن خاص به صورت تمام زنان دیگر و هر زن دیگر برای مرد خاص تجسم می‌یابد و همچنان تمام مردان و هر مرد دیگری برای زن خاص نفی می‌گردد و یا به عبارت دیگر، آن مرد خاص به صورت تمام مردان دیگر و هر مرد دیگر برای زن خاص تجسم می‌یابد، مرد برای زن- همه مردان و یا نفی همه مردان دیگر و زن برای مرد- همه زنان و یا نفی همه زنان دیگر می‌شود. چنین است عشق. این گونه احساس نمونه تیپیک (۲)* احساس کمونیستی در جامعه کمونیستی است، زیرا فقط آنگاهی که فرد، کل باشد و کل در فرد تجسم یابد، انسان به صورت تئوریک از خود آگاهی می‌یابد و هنگامی که همه انسان‌ها به صورت تئوریک از همه انسانیت آگاه شوند، جامعه کمونیستی کامل ظهور می‌کند و فقط در آن صورت است که ازدواج، انسانی می‌گردد. بنا بر آن، عشق انسانی‌ترین احساس‌های انسان است. از این رو فقط در جامعه کمونیستی است که ازدواج می‌تواند واقعاً انسانی گردد.

تا هنگامی که مالکیت خصوصی وجود دارد، هر خود جز خود دیگر است، یعنی انسان از خود، بیگانه است، با انسان دیگر تضاد دارد. بنا بر آن وحدت انسانیت به صورت تجرید و به شکل تجرید از خودبیگانه یعنی تجرید خودمستقل و غیر وابسته- خدا- ظهور می‌کند. بناءً، هنگامی که مالکیت خصوصی چه در ساحه زیربنا و چه در ساحه روبنا به کلی از میان برود و در زمانی که با آن از میان رفتن مالکیت خصوصی، تضادهای طبقاتی نیز کاملاً رخت بر بندد، در آن هنگام، سیاست و هم دولت و هم خدا لغو می‌شود، یعنی نفی نمی‌گردد، بلکه لغو می‌گردد، حتی ضرورت نفی آن نیز حس نمی‌شود، بلکه محض لغو است.

تابستان: ۱۳۵۶ ش

توضیح داخل قوس با علامه ستاره به سمت چپ و در بالای آن به این شکل (...)* از ویراستار است و در تمام ویرایش این یادداشت‌ها ادامه دارد ***

(۱)* بالذات

(۲)* واقعی

انقلاب و مسئله ملی

دولت افغانستان بر پایه نیرومندکردن قدرت مرکزی و شوونیسم پشتون استوار است. تضاد میان درانی‌ها و غلزایی‌ها، تضاد بالایی‌ای طبقه حاکمه پشتون است و همواره از زمان عبدالرحمان تا کنون این تضاد سبب ایجاد کشمکش‌های درونی میان این دو قبیله بزرگ پشتون بوده است.

چون دولت افغانستان توسط پشتون‌های درانی که اکثریت تمام ایشان در افغانستان امروزی مقیم اند، ایجاد شده و سایر قبایل پشتون و غلزایی‌ها اکثرأ در پاکستان قرار دارند. بناءً مسئله پشتونستان در حقیقت از یک لحاظ، جلوه مدرن تضاد میان درانی‌ها و غلزایی‌هاست. قبایل پشتون پاکستان کمتر از تعداد پشتون‌های افغانی نیست و غلزایی‌های افغانی به صورت عمده در نتیجه کوچی‌بودن خود، حلقه اتصال میان درانی‌های افغانی و پشتون‌های پاکستانی‌اند و از سوئی، چون پشتون‌های پاکستانی صنعتی‌تر اند؛ غلزایی‌های کوچی که علاوه بر مالداري به تجارت نیز می‌پردازند از لحاظ اقتصادی، بیشتر وابسته پاکستان اند تا افغانستان و گذشته از آن، قبایل مهمن و صافی و شنوار میان افغانستان و پاکستان تقریباً نصف اند. به این صورت است که پشتون‌های پاکستان و غلزایی‌ها در واقع امر با درانی‌های بر سر اقتدار افغانی برای تسلط بر کل پشتون (که در حقیقت تسلط بر افغانستان است) رقابت می‌کنند.

خان‌ولی به تحریک شوروی می‌خواهد پشتونستان آزاد و یار رهبر کل پاکستان شود. آنگاه اگر شوروی نتواند در افغانستان کاملاً بر اوضاع مسلط شود، نقشه می‌کشد تا به نام وحدت پشتون‌ها، حداقل پشتون‌های افغانستان را جزو خاک پاکستان سازد یعنی نقشه تجزیه افغانستان را در سر می‌پروراند. چنانچه این نظر درست آید، آنگاه یقیناً ایران (به خوان امریکا) آرام نخواهد نشست و مناطق غربی و جنوب‌غربی‌ای افغانستان را خواهد بلعید. در آن صورت مسلماً شمال هندوکش را خود جناب تزارهای روس، آنأ فرو خواهند برد.

بناءً قشر بالایی‌ای طبقه حاکمه پشتون در افغانستان به دو شعاری که در حقیقت دو رنگ یک پرچم اند، چسبیده‌اند. آن‌هایی که از قشر خرده‌بورژوازی‌ای مرفع بر خواسته و کمی رنگ منیت‌خواهی‌ای آن‌ها تیره‌تر است به شعار "افغانستان کبیر" چسبیده‌اند. اینان نه ایران را به رسمیت می‌شناسند و نه پاکستان را و خواهان احیای امپراتوری‌ای احمدشاه درانی‌اند. مسلم است که در دنیای امروزی، این کار جز خیال ابلهانه‌ای بیش نیست و از اینجاست که چلو صاف‌شان آب نمی‌گیرد و جز بلندکردن شعار دیگر در فکر پرکردن کیسه و بالابردن پیک اند. زیرا یک آرزوی خیالی در عمل، همیشه به بالابردن پیک می‌انجامد.

دسته دوم که عملی‌تر اند و قدرت را به دست دارند؛ شعار خودارادیت پشتونستان و به رسمیت‌نشناختن خط دیورند (۱)* و ضمیمه‌کردن پشتونستان را به افغانستان پیش می‌کشند. منشاء این شعار درست از زمانی پیش آمد که در اوایل سال‌های سی یعنی وقتی که امپریالیسم امریکا پیمان بغداد را به شمول ایران، ترکیه، عراق و پاکستان ایجاد کرد و پایگاه‌های اتمی‌اش را در پشاور تأسیس یافت.

پشتون‌های بر سر اقتدار افغانستان از آنجایی که واسال (۲)* قدیمی‌ای‌شان (انگلیس) در موقعیتی نبود تا آن‌ها را بر سر قدرت‌نگهداشتن‌شان یاری دهد و امریکا نیز برای به‌دست‌گرفتن ایران (نفت) حاضر نشد پروژه وادی‌ای هلمند را در افغانستان پیش برد و لزوماً افغانستان را *de facto* (دوفاکتو) (۳)* تجزیه‌شده دانست (غرب و جنوب‌غرب آن از ایران، جنوب و جنوب‌شرق و جنوب‌شرق آن از پاکستان) و از آن دست بر داشت.

در نتیجه تمام این عوامل، تمام پشتون‌های بر سر اقتدار افغانستان مجبوراً برای حفظ خود (حفظ سلطه خود) شعار به رسمیت‌نشناختن خط دیورند را به کمک رویزیونیست‌های روس پیش کشیدند. پشتون‌های بر سر اقتدار در آن زمان می‌اندیشیدند: خط دیورند را واسال مان انگلیس بین ما و هند بریتانوی مرز قرار داده، حال که "پاکستان امریکایی" و "ایران امریکایی" پدید آمده، ایجادکننده خط دیورند خود "عقیم" است و کاری از دستش بر نمی‌آید. ما خود را مستقیماً در آغوش مخالف امریکا یعنی شوروی، می‌اندازیم تا اگر امریکا بخواهد جنوب هندوکش را جزو پاکستان سازد، ما بتوانیم به کمک شوروی، پشتونستان را جزو افغانستان بسازیم.

(۱)* Sir Wiliam Durand

(۲)* Wassl؛ خدمت‌گذار، خادم

(۳)* غیر رسمی، به‌راستی، واقعی

— تاریخ نشان می‌دهد که قدرت حکومت مرکزی در افغانستان همواره در نتیجه سرکوبی‌ای قوه آزادی‌طلبانه قبایل داخلی‌ای افغانستان استحکام یافته‌است. در دورانی که این قوه مرکزی ناتوان شده (مانند دوران امان‌الله)، شورش‌های قبیله‌ای توانسته بازبچه نیروهای امپریالیستی قرار گیرد. در مورد رشد سرمایه‌داری این موضوع نیز از طرف طایفه حاکمه، سرمشق قرار گرفته. آن‌ها نمی‌خواهند سرمایه‌داری به‌صورت لیبرال رشد نماید (به استثنای دوران اولیه ده سال اول سلطنت نادرشاه و ظاهرشاه)، زیرا رشد لیبرال سرمایه‌داری مرکزی، قدرت جدیدی را به غیر از دولت در جامعه ایجاد می‌کند. شیوه رشد سرمایه‌داری که در افغانستان انتخاب شده و به کار می‌رود، رشد متمرکز سرمایه‌داری‌ای بروکراتیک یعنی سرمایه‌داری‌ای دولتی‌است، به‌صورت مشخص از سال‌های سی تا کنون ادامه دارد.

این طرز رشد سرمایه‌داری، قدرت اقتصادی را نیز علاوه بر قدرت سیاسی در دست دولت، متمرکز می‌سازد ولی خود این عامل، ابتکار سیاسی‌ای دولت را به صفر تنزل می‌دهد یعنی به همان تناسب که در ساحه اقتصادی، دولت کنترل عام‌تأم را در اختیار می‌گیرد، در ساحه سیاسی، رشد نیروهای سیاسی از دولت دورتر می‌شود و مخالفین سیاسی، بیشتر می‌گردند. در این شرایط یگانه راه کنترل دولت بر نیروهای سیاسی؛ تقویت نیروی پولیس یعنی فاشیستی‌کردن سراسر دستگاه دولت از یک طرف و پرورش اجنت‌های سیاسی‌ای نقابدار و رخنه‌کردن آن‌ها در جریان‌های سیاسی‌ای اپوزسیون بوسیله ایشان کنترل، و یا منحرف و یا سرکوبی‌ای این نیروها می‌باشد.

بدین سان دولت مرکزی با تقویت نیروهای نظامی‌ای خود از یک سو و متمرکز ساختن و رشد اقتصادی کشور در کف خویشتن از سوی دیگر، هم تمایل خودسری را از نگاه سیاسی از جانب قبایل مختلف در هم می‌کوبد و هم با پیشرفت حلزون‌وار اقتصاد سرمایه‌داری به‌تدریج بقایای اقتصاد فئودالی و طایفوی را متزلزل می‌سازد. به عبارت دیگر افغانستان به عرصه نیمه‌فئودالی-نیمه‌استعماری در شرایط نیمه دوم قرن بیست کاملاً وارد شده‌است.

— دولت مرکزی دو تکیه‌گاه عمده دارد: اول: ارتش و دوم: بروکراسی. در ترکیب این دو تکیه‌گاه، عناصر فئودالی و سرمایه بزرگ بروکراتیک شامل اند. ولی عناصر فئودالی این دولت، فئودال‌ها اند که تا حدی از مناسبات قبیله‌ای خود را آزاد کرده‌اند (ملاکین بروکرات) و همچنان، سرمایه بروکراتیک که منبع عمده آن کمک‌های خارجی‌است، توانسته‌است افرادی را از میان اقشار گوناگون طبقات اجتماعی به خود جذب نماید. رفرم (اصلاحات)* ارضی‌ای که به منظور تقویت بروکراسی و درهم‌شکستن باز هم بیشتر قدرت سران قبایل و طوایف به میان کشیده شده، ناراضیان جدید در میان سران قبایل در دهات ایجاد کرده‌است. در عین حال بالارفتن مالیات ارضی به شیوه مالیات مترقی‌ای ارضی، بر این ناراضی‌ها باز هم بیشتر افزوده‌است. ولی با تقویت ارتش و پولیس، دولت مرکزی، قوه متقابل این ناراضی‌ها را استحکام بخشیده‌است. ولی این ناراضی‌ها که در فورم سیاسی‌ای خود به شکل استقلال‌طلبی‌ای قبیله‌ای و در نتیجه تجزیه‌طلبی در می‌آید؛ یک نیروی بالقوه است که می‌تواند در صورت استعمال شدن از طرف نیروهای امپریالیستی اوج گیرد.

— رفرم ارضی و مالیات مترقی‌ای ارضی به رشد روابط پولی در دهات سرعت بخشیده و به بورژوازی‌ای تجاری، رشد سریع‌تر می‌بخشد ولی از بالا سرمایه‌داری‌ای بزرگ بروکراتیک جلو صنعتی شدن این بورژوازی را به طور عمده، سد می‌کند. چون بورژوازی‌ای بروکراتیک در اثر سوء اداره و عدم قدرت کافی‌ای خود، نمی‌تواند در امر صنعتی شدن کشور نقشی ایفاء نماید، لهذا از رشد بورژوازی‌ای تجاری نمی‌تواند کاملاً و صددرصد جلوگیری نماید؛ ولی در همه حال رشد وی (آن)* را می‌تواند تا آنجایی مانع گردد که به قوه رقیب اقتصادی‌ای وی (آن)* بدل شده نتواند. بناءً اپوزسیون دوم دولت، بورژوازی‌ای تجاری و خرده‌بورژوازی‌ای مرفح است که سیاست تحدید و کج‌دار و مریز دولت، وی (آن‌ها)* را ناراحت ساخته و از نمود کامل وی (آن‌ها)* جلوگیری می‌کند.

— قشر وسیع خرده‌بورژوازی‌ای شهری و دهاتی از دکانداران متوسط و کوچک گرفته تا صاحبان سرویس‌های انفرادی و اهل کسبه و مامورین پایین‌رتبه دولت و صاحبان مشاغل آزاد، ناراضیان آتشین اند که در معرض سوء استفاده و ارتش‌های بروکراسی قرار دارند و هم مورد هتک حیثیت و بی‌احترامی‌ای مقامات عالی و پایانی پولیس و بروکراسی واقع می‌شوند. بی‌کاری، بلندرفتن نرخ‌ها، پیدایش احتیاجات جدیدتر زندگی‌ای معاصر و در عین حال، آگاهی‌ای بیشتر بر وضع زندگی‌ای طبقات بالایی و فهم نسبتاً عمیق‌تر مسائل زندگی، این قشر را که روشنفکران نود فیصد از میان اینان بر می‌خیزند قشری مهم در اجتماع قرار می‌دهد. در شرایط فعلی اکثریت مطلق گروه‌های سیاسی مختلف از میان این قشر تولید می‌شود. با تناسب افزایش احساسات انقلابی‌گری در میان این قشر عملاً امکان پیشرفت یک جریان واقعاً انقلابی در درون خود این قشر، کاهش می‌یابد. زیرا از یک سو، ناهمگونی و تنوع بی‌حدوحصر منافع گروه‌های گوناگون، سبب ایجاد انواع گروه‌های سیاسی در میان ایشان می‌شود و از سوی دیگر، کنترل بیشتر پولیس که در میان ایشان سهل‌تر عملی می‌گردد، رشد هرگونه روند سیاسی‌ای پایدار و مطمئن را در آنجا نامطمئن می‌سازد. با وجود آن، این قشر، نقشی مهم در اوایل انقلاب ایفاء می‌نماید.

— در عین حال، کارگران و دهقانان یعنی توده‌های اصلی‌ای مولد کشور، اکثریت قاطع هشتادوپنج فیصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند. دهقانانی که اکثراً دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین کشور اند، در دهات پراکنده می‌باشند و تحت شرایط گوناگون فئودالی و نیمه‌مستعمراتی قرار می‌گیرند. اینان تا کنون شعور سیاسی کسب نکرده‌اند و اکثراً دارای احساسات مذهبی و قبیله‌ای‌اند.

— به تناسب تقویت قدرت نظامی و بروکراسی، نیروهای قبیله‌ای در افغانستان تضعیف می‌یابد؛ ولی عنعنات و روحیات مردم در دهات به علت آنکه شیوه تولید اساساً تغییرناخورده باقی می‌ماند تا مدت طولانی به شیوه کهن در چارچوب مراودات قبیله‌ای، حفظ می‌شود. این امر از یک طرف سیاست قبیله‌ای را به صورت ناب و خالص آن، آنچنان که در اوایل قرن بیست و یا اواخر قرن نوزده وجود داشت، ورشکست می‌کند و شیوه جدید یعنی کمابیش دید سیاسی و طبقاتی را به میان می‌کشد. ولی از سوی دیگر، دید سیاسی و طبقاتی، خواناخواه به شکل به اصطلاح ملی، بروز می‌کند که محتوای این ملیت، جز احساسات قبیله‌ای چیزی دیگری بوده نمی‌تواند. بنابر آن همان طوری که در اوایل قرن بیستم سران قبایل در تشکیل سیاست افغانستان نقش مهم ایفاء می‌کردند، حالا گروه‌های سیاسی‌ای روشنفکران با ایدئولوژی‌های جدید، نقش مهم را دارا می‌باشند.

— چون عمده‌ترین دشمن طبقاتی‌ای کارگران و دهقانان، بروکراسی‌ای نظامی‌است، بناءً عمده‌ترین نیروی انقلاب به رهبری‌ای ایدئولوژی مارکسیستی-لنینیستی-اندیشه مائو، دهقانان می‌باشند. از اینجا بر می‌آید که مرکز فعالیت‌های انقلابی در دهات است. ولی از سوی دیگر، پایین‌بودن شعور سیاسی‌ای دهقانان تا مدتی نسبتاً درازی سبب آن می‌شود که جریان سیاسی‌ای واقعی‌ای انقلابی، نتواند برآمدی مهم و آشکاری داشته‌باشد. چون بروکراسی‌ای نظامی بر سازمان جاسوسی‌ای مخفی و پولیس نیرومند متکی است، لذا شکل عمده فعالیت سیاسی فقط می‌تواند شیوه مخفی‌کاری و سازمان‌دادن دهقانان در انواع اتحادیه‌ها و تشکل نامرئی‌ای نیروی مسلح در میان ایشان باشد؛ زیرا دولت مسلح را می‌توان فقط می‌توان با خلق مسلح پاسخ گفت. از این رو، دهات و شیوه مخفی‌کاری و مسلح‌کردن توده‌های دهقانی، اساس فعالیت حزب کمونیست است. ولی در باره فعالیت در شهرها نیز بایستی در میان کارگران و روشنفکران به

تشکیل دسته‌های کوچک که دارای شعور سیاسی‌ای عالی باشند، اهمیت درجه اول قابل شد، زیرا تشکیل حزب کمونیست در ابتدای وهله فقط می‌تواند از این راه صورت گیرد.

— سیاست جبهه متحد بایستی فعالانه پیش برده شود، زیرا فساد بروکراسی و اجحافات نامحدود آن، یک جنبش وسیع واقعاً توده‌یی به‌وجود می‌آورد و حزب کمونیست، بدون شرکت و لزوماً رهبری مؤثر این جنبش توده‌یی، نمی‌تواند به رشد خود ادامه دهد.

— درک صحیح اندیشه مائو تسهدون، حلقه کلیدی است که بدون آن هرگز نمی‌توان، نه به تشکیل هسته روشنفکری‌ای حزب و نه به ایجاد مناطق پایگاهی‌ای نیروهای مسلح خلق و نه ایجاد جبهه متحد با سایر طبقات و اقشار جامعه دست یافت.

چون قشر نسبتاً گسترده خرده‌بورژوازی‌ای شهری و دهاتی و همچنان لمپن‌پرولتاریا به انقلابی‌گری‌ای سطحی مجهز می‌شود، انواع گوناگون اپورتونیسیم مارکسیستی می‌توانند پدید آید. این عامل باز هم بیشتر به اهمیت مبارزه به خاطر صفای مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو تسهدون، می‌افزاید.

— خلق و پرچم که برنامه ایشان با اعلامیه "خطاب به مردم" از طرف خود جمهوری‌ای بر سر اقتدار قاپیده شده‌است و در عین حال جمهوری، آن را به میل خود اعمال می‌کند، چه رسالتی برایش باقی مانده؟ به‌صورت عموم یگانه رسالت آن ایفاء نقش سرویس جاسوسی‌ای وسیع برای جمهوری است. ادعای اپوزسیون خلق و پرچم در برابر جمهوری به نظر من، عوام‌فریبانه است. زیرا بدون یک کودتای ریویزیونیستی این جمهوری، قادر است به‌صورت آهسته تمام خواست‌های خلق و پرچم را بر آورد و خلق و پرچم جز کودتای ضد جمهوری که آن هم به گمان من از دستش ساخته نیست، غیر از همکاری‌ای باطنی و اپوزیشن‌ماندن ظاهری، کار دیگری نمی‌توانند، انجام دهند.

— علت اساسی‌ای از همپاشیدن جریان شعله، جای‌بازنکردن آن در دهات بود. کارگران افغانی از لحاظ اجتماعی به علت رشدنیافتن سرمایه صنعتی و به علت اینکه تولید صنعتی در تولید عمومی‌ای کشور نقش لازمی و قاطعی را کسب نکرده‌است، به نیروی واقعی‌ای طبقاتی مهم بدل نشده‌اند. گذشته از آن، از لحاظ ذهنی به علت ضعف تبلیغات کمونیستی واقعی‌ای و به علت پایین‌بودن درجه سواد و آموزش این کارگران، ایشان آگاهی‌ای کافی برای ادامه آگاهانه یک جنبش حتی صنفی به دست نیآورده‌اند. بنابر آن، ضعف طبقه کارگر نوجوان که خود از لحاظ ذهنی و اقتصادی تا حدودی خرده‌بورژواست و ذهنیت قبیله‌ای، و لمپنی بیشتر در میان‌شان رایج است، جنبش شعله را مجبوراً در چارچوب روشنفکران محدود می‌ساخت. چون خواست‌های روشنفکرانه، بدون پشتوانه توده‌یی، نیروی واقعی نیست خاصه آنکه اپورتونیسیم ظهور نماید؛ حتی بیشتر یکی از علل رشد اپورتونیسیم در جریان شعله، همین منحصرماندن آن در قشر روشنفکران بود.

ولی اگر کارگران بنا به علل فوق به نیروی مهم در تولید، تبدیل نشده‌اند معکوساً دهقانان، بالفعل نیروی مهم تولیدی‌ای کشور اند. اساس اقتصاد جامعه افغانی، زراعت و مالداری است. ولی در میان دهقانان، سنن مذهبی و عنعنات پوسیده قبیله‌ای و پات‌ریارکال (پدرسالارانه)* و عدم سواد ابتدایی، وجه ممیزه است. باید در این دیوار به اصطلاح عظیم کهن، رخنه کرد و جای پای باز نمود. بدون این کار، سرنوشت هر جریان سیاسی، ولو هر قدر انقلابی باشد، پوچی است.

— در موقعیت جغرافیایی افغانستان و همسایگی‌ای دوهزار و پانصد (۲۵۰۰) کیلومتری‌ای آن با سوسیال‌امپریالیزم شوروی، خاصه آنکه مردمان ازبک، تاجیک و ترکمن ما در همسایگی با جمهوریت‌های هم‌قوم و هم‌نام در داخل امپراتوری تزارهای نوین قرار گرفته‌اند؛ هرگونه به اصطلاح برنامه استقلال‌طلبانه ملی در داخل کشور، هم از لحاظ مسایل داخلی و هم از لحاظ شرایط خارجی، ارتجاعی است. مارکسیسم مبتنی است که مسئله ملی را باید از لحاظ وضع مشخص طبقاتی چه از لحاظ داخلی و چه از لحاظ بین‌المللی مورد بررسی قرار داد، نه بر روی فورمول‌های عمومی و مجرد. چنانچه شعار و برنامه استقلال‌طلبانه در مورد هر ملت افغانستان پیش کشیده شود، آنگاه این امر خواهناخواه به صورت جبری به تجزیه کامل کشور افغانستان کنونی می‌انجامد که این امر به سود هیچ‌یک از ملت‌های موجود در افغانستان بوده نمی‌تواند. وضع قبیله‌ای داخلی‌ای افغانستان، این نکته را در برنامه استقلال‌طلبانه ملی به صورت ناگزیر داخل می‌سازد تا تمایزات روبه‌زوال رونده قبیله‌ای باز هم احیا گردد؛ تعصبات لسانی و مذهبی و نژادی شدت یابد و خلق‌های زحمتکش هر ملیت در قطب متضاد و آشتی‌ناپذیر خلق‌های زحمتکش ملیت‌های دیگر قرار گیرد. این وضع خواهناخواه روحانیون مرتجع و سران قبایل مرتجع را در رأس این جنبش‌های استقلال‌طلبانه قرار خواهد داد و از پخش اندیشه‌های انقلابی و مارکسیستی در میان زحمتکشان هر ملیت، جلوگیری به عمل خواهد آورد و این نکته به نوبه خود، امکان رهبری‌ای این جنبش‌های استقلال‌طلبانه ملی را توسط ایدیولوژی‌ای مارکسیستی- لنینیستی- اندیشه مائو ضعیف‌تر می‌سازد. درست است که سیستم فئودالی- بروکراتیک نظامی‌ای فعلی، خود عامل ستم‌های ملی و قبیله‌ای و اجحافات گوناگون لسانی و مذهبی در میان ملل افغانستان به شمار می‌رود؛ درست است که خود موجودیت این سیستم می‌تواند در شرایط بحرانی به تجزیه افغانستان در شرایطی که نیروهای داخلی بسپج‌ناشده باشند، منجر گردد. ولی آیا رشد جنبش‌های که خود به شرایط تجزیه افغانستان کمک کند یعنی تفرقه‌های لسانی و مذهبی و قبیله‌ای را شدت بخشد، خود در حقیقت کمک به این رژیم به حساب نمی‌آید؟ مگر ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه ملیت تحت ستم، خود در نطفه خویش، حاوی ریشه‌های همان ایده‌های سیاسی‌ای استثمارگرانه و ظالمانه نیست که در شئون سیستم ملت ستمگر موجود می‌باشد؟ مگر اندیشه جنبش‌های به اصطلاح ملی‌ای استقلال‌طلبانه، خود ایجاب تجزیه جنبش کمونیستی‌ای کشور را بر اساس ممیزات مذهبی، لسانی و قبیله‌ای و تشکیل احزاب جداگانه و ضعیف و در عین حال متخاصم با یکدیگر کمونیستی و در نتیجه، ناتوانی‌ای کلی‌ای ایشان در برابر سیستم فئودالی- بروکراتیک نظامی‌ای فعلی را نمی‌نماید؟ و در صورت تجزیه شدن و متخاصم‌قرار گرفتن به اصطلاح "احزاب کمونیستی‌ای ملی" این خود همان ادامه سیاست قبیله‌ای قرن نوزده در شرایط جدید نیمه دوم قرن بیست، نمی‌شود که خود منجر به تشکیل حکومت مرکزی‌ای قوی و بروکراتیک در نظام فعلی شده است؟ و بالاخره تحت سیستم فئودالی- بروکراتیک نظامی متمرکز فعلی، آیا این امکان واقعاً وجود دارد تا جنبش مارکسیستی‌ای حقیقی در میان یکی از ملیت‌های کشور، بتواند چنان سریعاً رشد یابد تا جدایی و استقلال آن از بقیه کشور و تأسیس یک دولت مارکسیستی- لنینیستی حقیقی‌اش، کمکی جهت تسریع جنبش مارکسیستی برای سایر ملل باقی‌مانده در افغانستان به حساب رود؟

— بنابر آن مارکسیسم حکم می‌کند که مسئله ملی نه یک امر مستقل بلکه جزو از برنامه کلی‌ای انقلاب دموکراتیک نوین به حساب می‌رود. مسئله ملی باید در پرتوی منافع کلی‌ای انقلاب توده‌ای دموکراتیک مورد بررسی قرار گرفته و در چارچوب آن حل و فصل شود، نه آنکه اهداف انقلاب دموکراتیک نوین را تحت شعاع خود قرار داده و یا آن را در درجه دوم اهمیت قرار دهد. برنامه عمومی انقلاب دموکراتیک توده‌ای یعنی زمین از آن دهقانان که روی آن کار می‌کنند و تشکیل حکومت دموکراتیک توده‌ای به رهبری‌ای طبقه کارگر و بر اساس اتحاد کارگران و دهقانان و به شمول تمام طبقات و اقشار ضد فئودالی و ضد امپریالیستی و واقعاً ملی به خودی‌ای خود، حل مسئله ستم‌های قبیله‌ای و ملی را احتوا می‌کند، زیرا با حل مسئله زمین و از میان برداشتن کامل و انقلابی‌ای طبقه فئودال و در هم‌شکستن ماشین بروکراتیک نظامی‌ای ملاکان و بروکرات‌ها و ایجاد دموکراسی‌ای واقعی‌ای توده‌ای، زمینه هرگونه امتیازجویی و تسلط‌خواهی‌ای قبیله‌ای و ملی از میان بر می‌خیزد.

بنابر آن، برای آنکه بتواند تمام زحمتکشان همه ملیت‌های تحت ستم و ملیت حاکمه را در یک اردوگاه واحد، جهت یورش موفقانه بر پایگاه ارتجاع یعنی سیستم فئودالی- بروکراتیک نظامی‌ای مرکزی متحد ساخت، برای آنکه بتوان از همه انواع اجحافات، ستمگری‌ها و فسادهای سیستم فئودال- بروکراتیک نظامی، سیل واحد را به جریان انداخت و برای آنکه بتوان انواع گوناگون نارضایی‌های خردبزرگ را در یک مسیر واحد، جهت پیروزی‌ای انقلاب دموکراتیک توده‌ای، متحد نمود- برای همه این‌ها لازمی است ستاد فرماندهی‌ای واحد انقلابی، بالانضباط و دانشمند در وجود حزب واحد کمونیست سرتاسری‌ای افغانستان را تأسیس نمود.

از لحاظ شرایط خارجی، افغانستان دروازه منطقه جنوب آسیاست. هرگونه تضعیف افغانستان (که حد اعلا‌ی آن تجزیه‌اش می‌باشد) به مثابه تسهیل در راه برآوردن اهداف توسعه‌طلبانه امپریالیستی‌ای تزارهای نوین، جهت تسلط بر ممالک جنوب آسیا و راه یافتن بر

بحر هند است. سیاست همیشگی‌ای تزارهای قدیم و جدید، آرزوی شریں و دیرین آنان همانا تسلط بر جنوب آسیا و بحر هند بوده و می‌باشد. بنابر آن تزارهای سوسیال‌امپریالیست نه تنها از تجزیه افغانستان استقبال می‌کنند بلکه خودشان در این راه چنانچه که امکان کوچک آن نیز وجود داشته‌باشد، از هیچ‌گونه کوششی دریغ، نمی‌ورزند.

چنانچه این آرزوی سوسیال‌امپریالیست‌ها، جامه عمل بپوشد، نه تنها افغانستان بلکه سایر ملل جنوب آسیا؛ پاکستان، هند، بنگلهدیش، نپال، سریلانکا و احياناً ممالک جنوب شرق آسیا و خاورمیانه مورد تاخت و تاز و استثمار و استعمار وحشیانه سوسیال‌امپریالیست‌ها قرار خواهند گرفت و این امری است مبنی بر خیانت به جنبش آزادی‌خواهی و دموکراتیک و انقلاب توده‌یی در سراسر آسیا .

حال باید دید چرا به اصطلاح شعار ستم ملی از مناطق شمال کشور پیش کشیده شده است؟ تا صد سال پیش، خان‌نشین‌های ولایات شمالی‌ای کنونی‌ای کشور، هر یک در مرحله فیودالی قرار داشته و استقلال داشتند و در عین حال تا حدی به امیر بخارا در آسیای مرکزی وابسته بودند. فقط با روی کار آمدن عبدالرحمن در ۱۸۸۰م همه این مناطق در داخل مرز کنونی‌ای شمال کشور در تحت حاکمیت دولت مرکزی‌ای عبدالرحمن قرار گرفت. عبدالرحمن به سلسله سرکوبی‌ای تمام قباایل اعم از پشتون و غیر پشتون، برای خنثی کردن مقاومت و شورش‌های قباایل غلزی، یک‌عده طوایف غلزی را از مناطق پشتون‌نشین جنوبی‌ای کشور به مناطق شمال هندوکش انتقال داد و زمین‌های حاصل‌خیز نوع اعلی را که در اثر سرکوبی‌ای قباایل تاجیک، ازبک و ترکمن، از خوانین آن‌ها به زور ضبط شده بود و همچنان زمین‌های زراعتی و چراگاه‌هایی را که دهقانان تاجیک و ازبک و ترکمن در اثر ستم عبدالرحمن به جا گذاشته و خود فرار کرده بودند؛ در میان این قباایل پشتون توزیع نمود. علاوه بر آن قسمت‌های اعظم زمین‌های دولتی که به شیوه بالا از مردمان طبقات بالایی و پایینی‌ای ازبک، تاجیک و ترکمن ضبط و مال دولت اعلان شده بود، در دوره‌های بعد از عبدالرحمن تا این اواخر به شیوه فوق‌الذکر، میان ناقلین جدید قباایل پشتون، توزیع شده است. قباایل پشتون صفحات شمال در هنگامی که در دوره‌های نادرخان و ظاهرشاه مالیات اراضی بر مردمان غیر پشتون افزایش یافت، از این فزونی‌ای مالیات مصئون مانده و علاوه بر آن در دستگاه بروکراسی‌ای دولت نیز صاحب امتیازاتی شدند که مردمان غیر پشتون از آن بی‌نصیب ماندند. عبدالرحمن برای آنکه از یک سو، این سران قباایل غلزی را به طرف خود متمایل سازد و از سوی دیگر به وسیله ایشان سلطه حاکمیت و دیکتاتوری‌ای خود را بر مردمان غیر پشتون و تازه تحت حاکمیت درآورده خود، مستحکم سازد؛ از هرگونه اجحافات و خودسری‌های پشتون‌های شمال بر مردمان غیر پشتون آنجا، حمایت می‌کرد.

بدین‌سان ریشه‌های خصومت عمیق میان پشتون‌ها و سایر مردمان غیر پشتون جان گرفته و توسط سیاست‌های دولت مرکزی مبنی بر «تفرقه انداز و حکومت کن» بیشتر پرورش می‌یافت. در سال‌های قبل از جنگ جهانی‌ای دوم، سرمایه‌داران ملی‌ای زابلی، لندنی به سرمایه‌گذاری در رشته زراعت نباتات صنعتی پنبه و چغندر و ایجاد فابریکات نساجی و قندسازی در پلخمری، قندز و بغلان و گل‌بهار به توسعه مناسبات پولی در آن مناطق دست زدند و قشر ملاکین‌تجار و دهقانان تجارت‌پیشه را ایجاد کردند و بدین‌سان رشد طبقه نوظهور ملاکین لیبرال چه در میان پشتون‌ها به نمایندگی شیرخان خروتی و چه در میان ازبک‌ها و ترکمن‌ها و تاجیک‌ها به ستم قبیلوی سابق شکل جدید ملی بخشید. تمرکز نسبی‌ای کارگران صنعتی در مؤسسات کارگری‌ای کوچک از یک سو و ایجاد ملاکین لیبرال و تجارت‌پیشه و توسعه دادوستد پولی میان مردمان این مناطق و بالاخره پیدایش قشر روشنفکران جدید که پیوسته بر تعدادشان افزایش به عمل می‌آید، همه این‌ها سبب ظهور اندیشه "ستم ملی" از آن مناطق است. ولی همان طوری که دیدیم، ریشه این ستم بر محور مالکیت زمین یعنی مسئله دهقانی چرخ می‌خورد، زیرا تولیدات الیاف صنعتی، خود بر قوه تولیدی‌ای زمین استوار بوده و سیستم مالکیت فنودالی‌ای زمین، حلقه کلیدی‌ای این مسئله به اصطلاح بورژوازی است. بنابر این، فقط با پیش‌کشیدن شعار "دهقانان مالک زمین اند که روی آن کار می‌کنند" می‌توان به حل واقعی و از میان بردن ریشه

این ستم پیروز شد. دهقانان ازبک و تاجک و ترکمن مورد استثمار دوگانه قرار دارند؛ از یک سو به وسیله فنودال‌های پشتون و از سوی دیگر از طرف فنودال‌های خودی مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرند. علاوه بر آن سرازیر شدن قباایل کوچی در فصل‌های بهار و تابستان در مناطق جوزجان و میمنه و قسمت‌های جنوب ولایت بلخ؛ مالداران ازبک و ترکمن را از قسمت وسیع چراگاه‌های اعلی در مناطق ایشان محروم می‌سازد.

این عوامل بر شدت مبارزه طبقاتی در آن مناطق باز هم بیشتر می‌افزاید، ولی نظر به پایان بودن و حتی پدیدار نگشتن شعور سیاسی‌ای طبقاتی در میان توده‌های دهقانی و کارگران صنعتی؛ این مبارزه به صورت "ملی" یعنی خصومت میان مردمان پشتون با مردمان غیر پشتون تجلی می‌یابد. ولی چنانچه قبلاً به آن اشاره شد و چنانچه مارکسیسم حکم می‌کند که در اساس هر مسئله ملی، ستم طبقاتی نهفته است. ستم به اصطلاح ملی‌ای که در مناطق فوق‌الذکر وجود دارد، دارای دو وجه اصلی است: اساساً مسئله استثمار و ستم طبقاتی است که زیربنای تمام انواع گوناگون خودسری‌ها و ستمگری‌های اجتماعی در آنجا می‌باشد. ثانیاً بنا به علل تاریخی‌ای ذکر شده

در پیش این ستم طبقاتی به شکل قبیلوی‌ای خود یعنی شئون‌نیسم پشتون در مناطق مذکور برای حفظ و توسعه قدرت دولت مرکزی ایجاد شده‌است.

بدین سان مادر این ستم، قدرت دولت مرکزی است و در عین حال دولت مرکزی در توسعه و موجودیت این ستم نقش اساسی دارد. در حال حاضر، چهار قلم عمده صادراتی کشور؛ قرقل، قالین، پنبه و پشم که به‌صورت کلی از صفحات شمال به دست می‌آید، رکن اساسی‌ای اقتصاد دولت را چه از لحاظ بدست‌آوردن اسعار خارجی و چه از لحاظ تأمین مالیات گمرکی، تشکیل می‌دهد. بنابر آن حفظ موجودیت نیمه‌فئودالی و نیمه‌استعماری‌ای اقتصادی کشور و از جمله صفحات شمال، برای تأمین قدرت اقتصادی‌ای دولت، اهمیت حیاتی و ممتی دارد.

از جانب دیگر؛ تقویت و رشد اقتصاد دولتی‌ای بروکراتیک و کنترل روزافزون دولت بر تمام رشته‌های اقتصادی و از جمله تجارت خارجی و ارز و تحدید اقتصاد لیبرالی تجار اپوزسیون جدید به شیوه بورژوازی به‌صورت نیرومندتر از هر منطقه دیگر در مناطق شمال ایجاد کرده‌است. این تجار لیبرال که از یک طرف با ملاکین فئودال و دهقانان منفرد از لحاظ تولید مواد صادراتی، اشتراک منفعت دارند و از سوی دیگر، منافع خود را از جانب سرمایه بروکراتیک دولتی، مورد تهدید و فشار می‌بینند؛ به سوی شعار اتحاد تمام طبقات و اقشار تحت شعار ستم ملی، روی می‌آورند. این است ماهیت اصلی‌ای شعار ستم ملی که ستم طبقاتی را انکار نموده و یا آن را تحت‌الشعاع ستم ملی قرار می‌دهد. در اینجا به دو نکته، بایستی توجه نمود: الف- اولاً روشن است که شعار ستم ملی هیچ وجه مشترک با مارکسیسم ندارد و چنانچه موعظه‌کنندگان آن، خود را به قیای مارکسیسم ملبس سازند، جز رویونیسم معاصر، چیزی دیگری را نمایش نمی‌دهند. شعار ستم ملی با دکتترین رویونیست‌های معاصر، کاملاً جور در می‌آید، زیرا رویونیست‌های معاصر مدعی‌اند که در جنبش دموکراتیک ملی، هر قشر و یا طبقه دموکرات و ضد فئودال، می‌تواند رهبری‌ای انقلاب دموکراتیک را به عهده بگیرد. بناءً این دکتترین که تم (۱)* اصلی آن نفی رهبری‌ای طبقه کارگر و یا احیاناً آغاز آن در جنبش دموکراتیک انقلابی است، کاملاً با شعار ستم ملی که وی نیز هژمونی‌ای (۲)* طبقه کارگر را سخت مورد حمله قرار داده و خواست‌های بورژوا‌امابانه را در ردیف اول اهمیت قرار می‌دهد، کاملاً انطباق می‌یابد. بنابر آن رویونیست‌های معاصر و در مرکز آن سوسیال‌امپریالیسم شوروی به نام ستم ملی، نه‌تنها جریان اپوزسیون صفحات شمال را بلکه اپوزسیون توده تمام ملیت‌های دیگر افغانستان را نیز می‌خواهند به دور حلقه‌ای واحد گرد آورند و جنبش به اصطلاح "مارکسیستی" و در حقیقت رویونیستی را در کشور پیشرفت دهند. (ایجاد گروپ محتاط و فعالیت‌های "انقلابی"‌ای آن مؤید این نکته است).

(۱)* Theme ؛ موضوع، درونمایه

(۲)* فرادستی، سلطه‌گری، چیرگی؛ مادی و معنوی

این جریان رویزیونیستی‌ای خائن به مارکسیسم در شرایط بین‌المللی‌ای فعلی در کشور نیمه‌فئودالی و نیمه‌استعماری افغانستان، جز آلت اجرای مقاصد سوسیال‌امپریالیسم شوروی و تجزیه‌طلبی، هدف دیگر را نمی‌تواند در پیش داشته‌باشد، در هنگامی که اوضاع بین‌المللی از ثبات نسبی برخوردار باشد، این جریان به مثابه نیروی ستون پنجم شوروی در افغانستان برای پیشرفت، گسترش و نفوذ آن، برای واردآوردن فشار بر دولت افغانستان به کار می‌رود. ولی چنانچه اوضاع اضطرابی و بحران‌های شدید در منطقه و جهان پیش آید، این جنبش قصد تجزیه افغانستان را به کمک سوسیال‌امپریالیست‌های شوروی علناً و عملاً پیش خواهند کشید. در شرایطی که شعور سیاسی و فهم مارکسیستی‌ای مسایل اجتماعی‌ای افغانستان چنانچه اکنون نیز همان طور است در میان مردم ما پایان باشد، این جریان به‌ظاهر مارکسیستی و در حقیقت ضد مارکسیستی، می‌تواند در میان قشر خرده‌بورژوازی و روشنفکران مربوط به آن جاذبه بیشتر کسب نموده و رشد سریع‌تری داشته‌باشد خاصه آنکه سیاست دیکتاتوری و اجحاف و ستمگری‌ای دولت مرکزی نیز با شدت خود در کشور به آتش این انقلابی‌گری‌ای خرده‌بورژوازی روغن می‌پاشد. بنابر آن پایه رویزیونیسم در کشور، عناصر لمپن پرولتاریا، فیودال‌های ورشکست‌خورده بورژوازی‌ای در به‌در و روشنفکران سرگشته است که در محیط نامصون و اختناق‌آور و نارضایی‌آفرین حاکمیت دولت متمرکز بروکراتیک نظامی‌ای نیمه‌فئودالی و نیمه‌استعماری، پیوسته ایجاد گشته و وول می‌خورند. ضعف تئوریک، بی‌هدفی‌ای آشکار و فساد اخلاقی‌ای که رویزیونیست‌ها نمایشگر آن اند، ناشی از این وضعیت اجتماعی و حیثیت نوکرسفت ایشان در برابر بادران سوسیال‌امپریالیستی‌ای‌شان می‌باشد. ب- ملاکین لیبرال و بورژوازی‌ای تجاری‌ای از یک، ترکمن و تاجیک که با مارکسیسم سروکاری ندارند، شعار ستم ملی را به نحو بورژوایی آن مطرح می‌کنند؛ یعنی این شعار خواست رشد اقتصادی‌ای لیبرال به آن‌هاست. بورژوازی‌ای تجاری و خاصه آن بخش کوچک ایشان که به تأسیس کارخانجات کوچک و متوسط دست زده‌اند، برای در اختیار داشتن بازار و پیداوار داخلی‌ای کشور از استقلال و تجارت افغانستان حمایت دارند. این‌ها در عین حالی که مخالف در دستور قرار دادن شعار "مبارزه طبقاتی" اند، از استقلال کشور دفاع می‌کنند، زیرا تسلط سوسیال‌امپریالیسم شوروی نمی‌تواند پاسخ‌گوی منافع ایشان باشد و از طرف دیگر، چون سرمایه بروکراتیک قادر نیست چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ صنعتی سرمایه‌داری را به تنهایی در کشور رشد دهد؛ لهذا نظر به اوضاع بین‌المللی، سیاست تحدید و کنترل و یا توسعه را در برابر این بخش بورژوازی در پیش می‌گیرد. بناءً این بورژوازی در اوضاع کنونی‌ای جهان تا حدی عنصر مثبت را داراست و در شرایطی که خطر توسعه‌جویی امپریالیسم شوروی کمتر باشد و سیاست لیبرال در پیش گرفته شود، این بورژوازی برای حفظ استقلال کشور مفید است. ولی این بورژوازی در اوضاع بین‌المللی‌ای پر آشوب کنونی، آینده ندارد، زیرا نه توده‌های مردم واقعاً پشتیبان آن‌ها اند و نه امپریالیسم بین‌المللی. ولی چنانچه سیاست توسعه‌طلبی و جنگ‌افروزی‌ای سوسیال‌امپریالیسم شدت یابد، این بورژوازی خواهناخواه در صف خلق قرار خواهد گرفت. نکته اولی محتوای این مطلب است که این طبقه با وجود پیش‌کشیدن شعار ستم ملی، نمی‌تواند در رأس جنبش دموکراتیک توده‌یی قرار گیرد و نکته دوم این مطلب را تشریح می‌کند که در برابر نفوذ و توسعه‌طلبی‌ای سوسیال‌امپریالیسم، خلق و در رأس آن حزب کمونیست می‌تواند در شرایط بسیج و سازمان‌دادن نیروهای انقلابی با این بورژوازی جبهه متحد ضد امپریالیستی را ایجاد کند.

— دولت مرکزی در قرن بیستم، زمانی که برای نخستین بار نادرخان به تخت نشست چون خزانه مرکزی تهی و نیروی ارتش، نابه‌سامان بود، مستقیماً بر سیاست قبیله‌ای اتکاء، به سران مذهبی برای حفظ موقعیت خود تکیه نمود. شورش و بغاوت یک قبیله توسط برانگیختن قبیله دیگری بر ضدش، سرکوب می‌شد و قدرت روحانیون، نیروی ایدیولوژیکی، جهت حفظ قدرت ناشی از خداوند، پادشاه به شمار می‌رفت. در عین حال به رشد سرمایه‌مالی‌ای تجاری نیز موقع داده‌شد تا از این راه بتوان خزانه خالی را از مدرک عایدات گمرکی و مالیات غیر مستقیم تا جایی پر نمود. این سیاست تا جنگ جهانی‌ای دوم دوام داشت. بعد از جنگ جهانی‌ای دوم در اثر گسترش سیاست کره ارضی، نفوذ و کنترل امپریالیسم امریکا و تقریباً نقش صفر ممالک اروپای باختری و جاپان در رشد اقتصادی‌ای ملت نیمه‌مستعمره و ایجاد دول مسلح عصری‌ای ایران و پاکستان که افغانستان به هر دو، کشمکش‌های سرحدی از گذشته به ارث گرفته بود و همچنان در اثر آنکه گروپ‌های قومی که از لحاظ نژادی یکی بوده و میان این سه کشور در مرزهای واحدی پراکنده‌اند، دولت افغانستان را وا داشت تا به تقویت نیروی نظامی خود بپردازد. در نتیجه از نگاه داخلی، عدم رشد کافی‌ای سرمایه‌ملی و بازار داخلی‌ای ملیت‌های گوناگون داخل کشور با هم‌میختگی و وحدت لازم برای تشکیل یک ملت واحد افغانستان که بتواند در برابر نفوذ خارجی و سیاست‌های تجزیه‌طلبانه امپریالیستی، مقاومت درونی داشته‌باشد، ایجاد نشده‌بود. به عبارت دیگر، ملت افغانستان هنوز هم در مرحله فئودالی، متشکل از گروپ‌های قومی و نژادی‌ای مختلف بود که به وسیله حکومت مرکزی در داخل مرزهای کنونی‌اش به‌صورت میکانیکی یعنی بر اثر قوه، یکجا نگه داشته شده‌بود. در زیر این شرایط، فیودال‌های پشتون که قدرت مرکزی را در اختیار داشتند، برای حفظ سلطهٔ خویش، سلطه‌ای که از زمان عبدالرحمن به بعد در اثر (۱) حفظ ساختمان قبیله‌ای جامعه و (۲) تقویت دولت مرکزی‌ای فیودالی برای سرکوب شورش‌های قبیله‌ای به میان آمده بود؛ سرمایه‌داری بروکراتیک را که سرمایه‌داری از "بالا" توسط دولت است؛ از جهت اینکه برای مقابله با شورش‌های قبیله‌ای، مناسب‌تر از سرمایه‌داری آزاد است، برگزیدند. در ضمن چون رشد سرمایه‌داری از پایان، یک نیروی جبری است، تقویت سرمایه‌داری از بالا به ایشان کمک می‌کرد تا توسط آن از یک طرف رشد آزادانه اقتصادی‌ای سرمایه‌آزاد را در آن رشته‌های که واقعاً سرمایه‌مذکور را به قدرت بدل می‌سازد، مانع گردد و از سوی دیگر خواست‌های سیاسی، ناشی از رشد لیبرالی‌ای سرمایه‌آزاد را که خود در زمینه قوی‌ای وضع قبیله‌ای جامعه می‌تواند چلنجی (چالش)* برای حکومت مرکزی باشد، مهار نماید. یعنی در واقع امر، سرمایه‌داری‌ای بروکراتیک نزدیک‌تر است به سیاست فئودال‌مآبانه، در حالیکه سرمایه‌داری‌ای آزاد با سرعت بیشتری ساختمان درونی‌ای جامعه را دیگرگون می‌سازد. بدین سان سرمایه بروکراتیک و سرمایه‌آزاد، این دو نقش متضاد را نظر به اوضاع بین‌المللی در پروسه رشد خود در داخل، طی می‌نماید. در ایامی که تنشج اوضاع بین‌المللی افزایش می‌یابد و خطر تجزیه‌طلبی تقویت می‌گردد، طبقه حاکمه کنترل شدیدتری بر جریان‌های اقتصادی‌ای تعمیم می‌کنند و زمانی که

اوضاع جهانی آرا‌تر است به سرمایه آزاد، امکانات وسیع‌تری برای نمو‌ی آن میسر می‌گردد. به عبارت دیگر، رشد سرمایه‌داری در این کشور تابع مقتضیات قبیلوی است که در اساس، ساختمان جامعه، روی آن بنا شده‌است تا بدین سان بعد از طی مدتی هر چه طولانی‌تر، سرمایه‌داری خواه به شکل اولی و خواه به شکل دومی آنچنان رشد یافته باشد تا فئودالیسم و ساختمان قبیلوی‌ای جامعه را به عنصر درجه دوم، مبدل سازد. بنابر آن دیده می‌شود که ما چنانچه زمانی، لنین در مورد روسیه می‌گفت؛ "پیش از آن که از رشد سرمایه‌داری رنج بریم، از عدم رشد کافی‌ای آن در عذاب می‌باشیم". ولی سؤال پیش می‌آید که رشد سرمایه‌داری به این شکل مسخ شده که ناشی از اوضاع امپریالیستی‌ای جهانی‌است، واقعاً می‌تواند بر فئودالیسم، به طور نهایی و کامل، پیروزی یابد؟ و آیا امپریالیسم قادر است نطفه خود (سرمایه‌داری) را به این شکل در این کشور برویاند؟ و از نگاه سیاسی در شرایطی که جنبش بین‌المللی‌ای کمونیستی به پیروزی‌های عظیم اقتصادی و سیاسی در جهان دست یافته‌است، قادر است این کشور را به‌طور نهایی در مدار سیاست و اقتصاد سرمایه‌داری‌ای امپریالیستی‌ای جهانی حفظ نماید؟ جواب هر دوی این پرسش‌ها از نظر ما مطلقاً منفی‌است. اولاً رشد و نمو‌ی سرمایه‌داری‌ای آزاد که نقش ثانوی را ایفاء می‌نماید، عملاً در اوضاع بین‌المللی‌ای سرمایه‌داری‌ای جهانی‌ای امپریالیستی، محکوم به شکست است. این خود تمایلات آزمندانه، توسعه‌طلبی و استیلاجویی‌ای امپریالیسم جهانی و خاصه سوسیال‌امپریالیسم است که مانع اصلی‌ای تکامل این طبقه سرمایه‌دار داخلی به شمار می‌رود. ثانیاً استحکام و رشد و نمو‌ی سرمایه‌داری‌ای بروکراتیک که آمیخته با ستمگری‌ها، نابه‌سامانی‌ها و تبعیض‌های فئودالی و آلوده با فساد و امتیازطلبی‌ها و در عین حال دیکتاتوری‌ای فاشیستی، ضمیمه جدایی‌ناپذیر آن است و یگانه شکلی‌است که تقریباً در تمام کشورهای تحت سلطه سیستم سرمایه‌داری، ظهور نموده‌است؛ نه آنکه سرمایه‌داری را واقعاً در این کشورها رشد می‌دهد، بلکه خود وسیله‌ای‌است که اساساً فئودالیسم را در این کشورها تا سرحد ممکن حفظ می‌نماید تا بدین شیوه بازار امپریالیستی‌ای جهانی، پا بر جا ماند. بناءً آنچه را که جهان امپریالیسم در این کشور به نام سرمایه‌داری به ارمان می‌آورد و آن را "مدرنیسیون" می‌نامد، شکل دم‌پریده سرمایه‌داری‌است که بیش از آنچه مترقی باشد، گندیده و فاسد است و بیشتر از آنچه نو باشد بر کهنه اتکاء دارد.

— مسئله رهبری‌ای طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک توده‌یی که همواره اختلاف بر سر آن، مبارزه شدید و آشتی‌ناپذیر میان مارکسیست‌ها از یک سو و رویزیونیست‌ها از سوی دیگر در جنبش بین‌المللی‌ای کمونیستی ایجاد می‌کرده‌است، خودش مرز میان مارکسیست‌ها و رویزیونیست‌ها بوده‌است. در اوضاع بین‌المللی‌ای فعلی در کشور ما و همچنان در تمام کشورهای تحت سلطه، علاوه بر اهمیت کلاسیک آن، برای پیروزی‌ای واقعی‌ای انقلاب دموکراتیک توده‌یی، اهمیت ویژه نوین کسب می‌کند. چنانچه دیدیم نفی و یا اغماض (که در عمل خود به نفی منجر می‌شود) هژمونی‌ای طبقه کارگر و ایدئولوژی‌ای مارکسیستی-لنینیستی در این انقلاب، مسلماً منجر به تضعیف وحدت جنبش ملی گردیده و در حقیقت، خود به دنباله‌روی‌ای سیاست توسعه‌طلبی‌ای امپریالیسم جهانی و به‌ویژه سوسیال‌امپریالیسم شوروی می‌انجامد. نفی هژمونی‌ای طبقه کارگر در واقع امر، انقلاب دموکراتیک توده‌یی را در یک کشور نیمه‌مستعمره و نیمه‌فئودالی به زبیده امپریالیسم سوسیال‌امپریالیستی بدل ساخته و از لحاظ بین‌المللی به سیاست استعماری‌ای سوسیال‌امپریالیسم خدمت می‌کند، استقلال کشورها را به خطر می‌اندازد و بدین صورت نغتنها به اصطلاح، ملی نیست که خیر، عملاً ضد ملی و صددرصد خیانت به منافع ملی‌ای کشورهاست. سوسیال‌امپریالیست‌ها که خود خائنین سرسخت و سوگندخوردۀ مارکسیسم-لنینیسم اند و مدت‌هاست منافع طبقه کارگر خود و اهداف والای کمونیستی را لگدمال کرده‌اند؛ برای پیشرفت توسعه‌طلبی‌ای خود و استعمار کشورهای تحت سلطه و سیادت به تمام جهان از خائنین به مارکسیسم و منافع طبقه کارگر و از ناکامی‌ای انقلاب دموکراتیک توده‌یی در کشورهای تحت سلطه پشتیبانی می‌کنند.

آن‌ها با پیش‌کشیدن تئوری‌های رویزیونیستی که محور آن نفی هژمونی‌ای طبقه کارگر است، جنبش‌های کارگری و توده‌یی را در این کشورها می‌خواهند به اراده سیاست استعماری و توسعه‌طلبی‌ای خود ببندند و بدین سان این کشورها را به مستعمرات و مناطق نفوذ خود مبدل گردانیده و از راه استعمار و استثمار ایشان و همچنان ایجاد پایگاه‌های استراتژیک نظامی در سراسر کشورهای تحت سلطه در سیاست مقابله با ابرقدرت دیگر به کامیابی‌های، دست یابند.

چرا نفی هژمونی‌ای طبقه کارگر به مثابه تضعیف جنبش ملی محسوب می‌گردد؟ اولاً از نگاه جنبش کارگری و کمونیستی در افغانستان متشکل از ملیت‌های گوناگون، چنانچه شعار ستم ملی به نحوی رویزیونیستی‌ای آن در جنبش انقلابی‌ای کارگران و دهقانان همه ملیت‌ها پیش کشیده شود، این به ذات خود به معنی‌ای تجزیه جنبش واحد انقلابی‌ای مارکسیستی به گروپ‌های رویزیونیستی‌ای ملیت‌های گوناگون که در رأس هر کدام آن نه ایدئولوژی‌ای مارکسیستی بلکه ایدئولوژی‌ای رویزیونیستی، نه طبقه کارگر بلکه انواع گوناگون خرده‌بورژوازی، ملاکین و رشکست و لمپن‌پرولتاریا قرار می‌گیرند، است. چنانچه این امر به واقعیت مبدل گردد، نیروی توده‌یی‌ای انقلاب تضعیف یافته و نیروی ضد انقلاب نیرومند می‌گردد. ثانیاً چنانچه این امر پیش کشیده شود که رویزیونیسم می‌تواند جنبش متشکل از ناراضیان تمام ملیت‌های افغانستان را در روند یگانه‌ای متشکل بسازد؛ این امر از نگاه تئوریک، پوچ و از لحاظ عملی، دشوار است. تضادهای قبیلوی، لسانی و مذهبی چنانچه در شرایط حکومت فئودال بروکراتیک نظامی‌ای کشور، میان ملیت‌های

گوناگون، ریشه گرفته که امکان اتحاد همه ناراضیان تمام ملیت‌ها را در جنبش واحد رویزیونیستی عملاً ناممکن می‌سازد؛ چنانچه انشعاب گروپ خلق به پرچم و ستم ملی، خود بیانگر این مطلب است. ولی از لحاظ تئوریک، هنگامی که اقتصاد ملی‌ای واحد و نیرومند، پدید نیامده باشد، چگونه می‌توان بر زمینه اقتصاد فئودالی و نیمه‌استعماری، نیروهای انقلابی‌ای ملیت‌های گوناگون را بر اساس تئوری‌ای بورژوازی‌ای رویزیونیستی، متحد ساخت؟ آیا عملاً درست، خود این آقایان رویزیونیست نیستند که از شئونیسیم پشتون و وحدت لسانی و قوه بروکراسی برای به اصطلاح «جلب و جذب» حزبی‌ای خویش استفاده می‌نمایند.

آیا خود این آقایان رویزیونیست، تیپ (۱)* ستم ملی نیستند که از ناسیونالیسم تنگ‌نظرانه منطوقی و نژادی و لسانی‌ای خود برای گردآوردن روشنفکران صفحات شمال به دور خویشتن استفاده می‌کنند؟

در اینجا باید از نکته دیگری نیز یاد شود. گروپ اخوان که دسته ضربتی ارتجاع تیپ غربی‌ای روحانیون مرتجع و فیودال‌های بزرگ است نیز از نگاه اجتماعی و سیاسی، سرشت همسان با روند رویزیونیستی داشته و اهداف همه‌گونی دارند. ولی تشدید فعالیت ایشان انعکاس از پیشرفت سرطان‌وار روند رویزیونیستی در کشور است زیرا در کشور ما خطر عمده از لحاظ خارجی، سوسیال‌امپریالیسم، محسوب می‌گردد نه ابرقدرت دیگر.

از این رو، جنبش انقلابی‌ای کارگران و دهقانان یعنی جنبش کمونیستی‌ای کشور که در صف مقدم مبارزه ضد رویزیونیستی قرار دارد و در راه تحقق وحدت تمام خلق زحمتکش و تحت ستم میهن، تحت رهبری‌ای طبقه کارگر نوجوان و بر اساس ایدئولوژی‌ای مارکسیستی-لنینیستی مبارزه می‌کند، بنا به ماهیت خویش، سرشت ملی داشته و در عین حال در صف نخستین مبارزین امر استقلال کشور جا می‌گیرد. این جنبش نه بر اساس لسان و مذهب و قومیت و نه بر اساس امتیازجویی در بروکراسی‌ای دولتی استوار است. این جنبش بر اساس کار و زحمت و بر اساس استقلال کشور افغانستان یعنی بر اساس همبستگی‌ای انقلابی‌ای برادرانه تمام ملیت‌های جدانشدنی‌ای داخل کشور مبتنی است یعنی بر اساس آن میزات که در همه ملیت‌های گوناگون کشور عملاً وجود دارد. این جنبش که بر اساس هژمونی‌ای طبقه کارگر در انقلاب دموکراتیک نوین استوار است به‌صورت ارگانیک بر یگانه پایه استوار و پولادین می‌تواند تمام زحمت‌کشان گوناگون کشور را از قید هرگونه ستم‌ها و اجحافات ملی، قبیله‌ای، مذهبی و لسانی به راستی رهایی بخشیده و واقعاً یک افغانستان یک‌پارچه، مستقل و نیرومند را بنا نهد.

ثانیاً از نگاه جنبش ملی، سرمایه بروکراتیک و دولت بروکراتیک نظامی از تکامل سرمایه ملی، جلو می‌گیرد و رشد آن را بطی می‌سازد. بناءً تضاد میان این نوع سرمایه و سرمایه بزرگ بروکراتیک پدید آمده است. این سرمایه آرمان‌های لیبرال و ملی را پیش می‌کشد، ولی نظر به اینکه نقش آن در اقتصاد کلی‌ای کشور ضعیف است، نمی‌تواند جنبش ملی‌ای تمام ملیت‌ها را در روند واحدی، متحد سازد. علاوه بر آن، وابستگی‌ای این سرمایه با تولید زراعت مالداران و زمین‌داران در اوضاع جهانی‌ای فعلی که کمونیسم به عامل قاطع سیاسی و اقتصادی‌ای جهان بدل شده است، اهداف عالی‌ای این نوع روند سیاسی را در درجه دوم اهمیت قرار می‌دهد. از جانب دیگر تکیه این سرمایه در اوضاع که مبارزه طبقاتی‌ای زحمت‌کشان اوج گیرد بر بروکراسی، امری است اجتناب‌ناپذیر. این است وجه وحدت این سرمایه با بروکراسی و سرمایه بروکراتیک. مارکس گفت: "...خرده‌بورژوازی زمانی می‌تواند در برابر بورژوازی یک موضع انقلابی داشته‌باشد که پرولتاریا در عقب آن قرار گیرد". (مارکس مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸-۱۸۵۰). همچنان می‌توان گفت که این سرمایه ملی زمانی، می‌تواند در برابر امپریالیسم و بروکراسی موقف واقعاً ملی داشته‌باشد که زحمت‌کشان در عقب آن قرار داشته‌باشند. گذشته از آن در اوضاع بین‌المللی‌ای فعلی، اکثریت جنبش‌های ملی با امپریالیسم بین‌المللی، وابستگی می‌گیرد. نظر به این علل دیده می‌شود که جنبش ملی‌ای بورژوازی‌ای لیبرال، کم‌رشد و ناتوان در کشور ما واقعاً تنها در شرط ملی‌است که بر جنبش پرتوان زحمت‌کشان کشور و در رأس آن طبقه کارگر تکیه نموده و با آن جبهه متحد واحدی را ایجاد کند.

بدین ترتیب جنبش کارگران و دهقانان و خلق‌های زحمت‌کش سراسر افغانستان به رهبری‌ای ایدئولوژی‌ای مارکسیستی-لنینیستی، چه از نقطه نظر جنبش توده‌ی و چه از لحاظ جنبش ملی، یگانه نیروی واقعاً ملی‌است که در صف مقدم مبارزه به خاطر استقلال کشور قرار داشته و هم در جبهه مبارزه به خاطر آزادی‌های دموکراتیک در میهن و هم در پیکار انقلابی‌ای نهایی به خاطر تحقق سوسیالیسم و کمونیسم نقش قاطع و اساسی را ایفاء می‌نماید.

مبارزه علیه اشکال گوناگون رویزیونیسم و به خاطر صفای مارکسیسم-لنینیسم-اندیشه مائو تسه‌دون که در نفس سوسیالیسم علمی جا دارد، در اوضاع بین‌المللی‌ای کنونی که خط عمده را برای استقلال کشور های منطقه جنوب آسیا، سوسیال‌امپریالیسم شوروی، پرچمدار رویزیونیسم معاصر تشکیل می‌دهد، اهمیت قاطع برای حفظ و استحکام استقلال کشور کسب می‌کند، به‌ویژه آنکه شیوه فوژد و گسترش سیاست توسعه‌طلبانه شوروی، خیلی محیلانه‌تر و جاذب‌تر از شیوه امپریالیسم امریکا بوده و با پیرایش ظاهری با جملات مارکسیستی و استفاده ناجایز از نام لنین کبیر، می‌تواند به مقیاس وسیع‌تر در میان اقشار ناراضی‌ای جامعه جا باز نماید و علاوه بر آن جز جنبش کارگری و دهقانی به رهبری مارکسیسم-لنینیسم هیچ طبقه دیگر قادر نیست در امر جلوگیری و خنثی‌ساختن این روند ضد مارکسیستی

و ضد ملی به نحوی قاطع و پیگیرانه و همه‌جانبه، مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک را از پیش ببرد. بدین صورت دیده می‌شود که جنبش مارکسیستی در اوضاع کنونی‌ای جهانی نه‌تنها محض یک جنبش طبقاتی به معنی اخص کلمه است بلکه در عین حال جنبش است ملی که علیه هرگونه و به‌ویژه خطرناک‌ترین، جدیدترین نوع اسارت ملی و انقیاد کشور توسط یکی از نیرومندترین قدرت‌های عصر حاضر. این جنبش در عین حال که از صفای علم مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائو تسهدون با سرسختی‌ای تمام دفاع می‌کند؛ جز بر طبقه کارگر و زحمت‌کشان کشور خود بر هیچ نیروی خارجی اتکاء نداشته، در عین حال از همبستگی‌ای کارگران و زحمت‌کشان سراسر جهان دفاع نموده و از آن الهام گرفته و خود را جزو جدایی‌ناپذیر آن می‌شمارد.

یادداشت‌های مختصری از زنده‌یاد رفیق‌اکرم یاری

هر مبارز انقلابی باید تصور و موقف روشن در باره زندگی و مرگ داشته‌باشد. بدون درک صحیح این مسئله؛ ممکن نیست روحیه سرکش یک انقلابی‌ای توده‌یی را دارا باشد، ممکن نیست صفات انسانی‌ای واقعی‌ای یک مبارز را کسب کرد.

۱- پایان هر زندگی مرگ است. زنده‌بودن خود به معنی‌ای ایجاد و تکوین مرگ می‌باشد.
 ۲- شکنجه جسمی با آنکه درآورد است، گذرا می‌باشد.
 ۳- آن کسی که در باره حقایق عینی‌ای جامعه روش منطقی داشته‌باشد، نمی‌تواند در برابر شکنجه جسمی خلاف آنچه که می‌بیند و می‌شناسد، در هم شکند و دروغ بگوید. عظمت روحیه و تسلیم‌ناپذیری‌ای شخصیت قهرمانی‌ای یک انقلابی‌ای واقعی ناشی از درک عینی‌ای حقایق عینی‌ای جامعه می‌باشد. اگر شکنجه و زور، ولو هر قدر بزرگ باشد نمی‌تواند حقایق را از میان بر دارد، پس هرگز نیز نخواهد توانست اراده پولادین یک انقلابی‌ای توده‌یی را که بر سخره حقایق عینی‌ای جامعه بنا شده، در هم شکند. آن کسی که حقایق عینی‌ای جامعه را در نمی‌یابد، متزلزل خواهد بود. آن کسی که حقایق عینی‌ای جامعه را به خطا درک می‌کند، در هم خواهد شکست. آن کسی که حقایق عینی‌ای جامعه را صحیحاً در می‌یابد، شکست‌ناپذیر خواهد بود.

بنابر آن هسته روحیه پولادین یک انقلابی در راستی و صداقت وی نهفته‌است. راستی و صداقت چیست؟ صداقت انطباق تفکر ذهنی با حقایق عینی‌ای جامعه است. اگر نتوانیم در زندگی‌ای عادی و روزانه خود را به واهیات و ابتدال، فریب دهیم، اگر نتوانیم از حقایق بگذریم، پس آنگاه باید راه شناسایی‌ای حقایق را در پیش گیریم. اگر شناسایی‌ای حقایق و به دورافگندن واهیات و سرگرمی‌های پوچ، ما را با مرگ روبه‌رو سازد، در آن صورت مرگ نیز یک حقیقت عینی‌است. پذیرش مرگ، پذیرش یک حقیقت عینی خواهد بود. نگذشتن از حقیقت و نادیده‌نگرفتن حقایق، هسته مبارزه با روحیه ترس از مرگ است. خودفریبی سرآغاز پرورش روحیه جبن و ترس از مرگ است. هر چند در کردار و همچنان در تفکر از حقایق عینی‌نگریزیم، هر چند در کردار و همچنان در تفکر به حقایق عینی چه خرد و چه بزرگ باشند، پی‌گیری نشان دهیم، همان قدر در پولادین‌ساختن اراده رزمنده خود در وسعت و پهنای روحیه عالی‌ای انقلابی خویش، دستاوردهای بزرگتری کسب خواهیم نمود.

۱۳۴۸/۱/۲۵

تجربه چهارم جوزا نشان داد که اتخاذ موقف اصولی و نرمش‌ناپذیر در برابر اپورتونیست‌های "خلفی" صددرصد صحیح بود. فقط آنگاهی که مرز عملی میان ما و اپورتونیست‌ها کاملاً آشکار و آشتی‌ناپذیر باشد، می‌توان به بسیج هر چه بیشتر و وسیع‌تر توده‌ها نائل آمد، سطح درک آن‌ها را از تئوری، بالا برد و شعور سیاسی آن‌ها را بیدار نموده و پرورش داد. مبارزه آشتی‌ناپذیر عملی در تاکتیک؛ این است راه صحیح بسیج توده‌ها.

۱۳۴۸/۴/۲

اپورتونیسم راست و "چپ" با آنکه ظاهراً کاملاً در تضاد به نظر می‌رسد، ولی هر دو دارای ویژگی‌ای مشترک است. اولاً هر دو جدایی‌ای ذهن از عین می‌باشد (این ماهیت مسئله است) و ثانیاً شیوه برخورد و اشکال بروز آن‌ها در بسی موارد منطبق می‌باشند؛ انارشسیسم، پوچسیسم (پوچ‌گرایی یا نیهیلیسم)*، لیبرالیسم در هر دو یافت می‌شود. بدین جهت است که بسیاری اوقات راست‌های واقعی به‌صورت "چپ" آتشین برآمد می‌کنند و مفهوم "مشی به ظاهر چپ به باطن راست" در همین رده جا می‌گیرد. از جانب دیگر قافیه‌بافی "چپ" یعنی «نمای چپی» خود پرده استتاری است برای پنهان‌داشتن راست‌روی‌ای حقیقی.

ما در کشور خود در میان روشنفکران به هر دو این گروه بر می‌خوریم، پس چگونه می‌توان صدف را از چشم ماهی تمیز داد؟ دیالکتیک ماتریالیستی به آن است که ما در شناخت پدیده‌ها و طبیعت از دو پروسه به‌هم‌پیوسته و متضاد می‌گذریم: از نمود به وجود و از وجود واپس به نمود. هنگامی که در مرحله اول شناخت باشیم، نمود را با آنکه می‌بینیم، می‌فهمیم، حس می‌کنیم، ولی درک نمی‌توانیم. فقط در مرحله دوم که وجود درک شد، واقعاً و عمیقاً به نمود، سیر رشد و جهت پیشرفت آن پی می‌بریم. بنابر آن هنگام برخورد با اشکال و پدیده‌های انارشسیستی، لیبرالیستی و پوچسیسم (پوچ‌گرایی؛ نیهیلیسم)* با دید ظاهری

نمی‌توان تمیز داد که دارندگان این صفات، اپورتونیست راست اند و یا چپ. بلکه شناخت ماهیت ایشان فقط و تنها از مطالعه تاریخ مبارزه و از روی مشی سیاسی‌ای صحیح که در آن دوره مشخص، منعکس‌سازنده حقیقی در وضع عینی‌ای جنبش باشد، میسر می‌گردد.

اصل اساسی‌ای زندگی یک فرد، ظاهراً حفظ بقای مادی تا دم مرگ پنداشته می‌شود. ولی وضع زندگی یعنی «اجتماعی‌بودن» آن، حفظ بقای مادی‌ای فردی را به‌صورت یک تضاد در می‌آورد: از یک سو بقای مادی، اساس زنده‌بودن است ولی از سوی دیگر خودگذری در برابر منافع طبقه، ایجاد ضرورت رشد فردی و نموی تکامل جامعه انسانی است. بقای فرد، عامل سکون و پاسیف (غیر فعال)* است، خودگذری در برابر طبقه عامل متحرک و اکتیف (فعال)* است.

برای اینکه فرد بهتر زیست نماید، باید از خود بگذرد، زیرا فقط در پرتوی از خودگذری در برابر منافع طبقه است که اساساً فرد، بهتر می‌تواند بقای خود را حفظ نماید، خود را سر از نو بازسازی کند، رشد دهد و جهان را دگرگون سازد.

سکون، نسبی است و حرکت، مطلق. هرگاه سکون مطلق شود، معنی‌ای مرگ را در زندگی‌ای اجتماعی‌ای یک فرد تجلی می‌دهد، سکون باید در زندگی‌ای اجتماعی به معنی استراحت، تجدید نیرو و آمادگی برای حرکت آینده درک گردد.

یک فرد در جولان تفکر هر قدر بزرگ باشد، باز هم در عمل منحیث یک شخص، با احتیاجات، خواهشات و احساسات، چون اشخاص دیگر زیست می‌کند، از این است که ریشه اصول زندگی‌ای ساده؛ فروتنی، دوراندیشی، پشتکار و راستی آب می‌خورد. پهنای گسترده تفکر، هر چند گسترده باشد، محدودیت غرایض و عوامل مادی‌ای زندگی‌ای فردی، صاحب آن را از بین نمی‌برد، به علاوه گستردگی و عمق تفکر یک فرد را، افراد جامعه به اندازه‌های یکسان و تا آخر نمی‌توانند درک کنند، آنچه آن‌ها پی می‌برند در گام اول شیوه زیست فردی‌ای آن شخص است و آن را به معیارهای موجود و پذیرفته‌شده اجتماع موجود، ارزیابی می‌کند.

اول:- بایست بدانیم دشمن کیست و نیروی اساسی ما کدام است؟ دوم:- متفقیین خود را بشناسیم و درجه نزدیکی‌ای هر یک از آن‌ها را به خود بدانیم. سوم:- چگونگی‌ای بسیج نیروهای اساسی‌ای خود را از لحاظ مکان، شکل و مسئله اساسی‌ای نفع طبقاتی، در یابیم.

دشمن- مسئله‌ای است که در هر دوره انقلاب، نظر به پیشامد شرایط به‌خصوص، می‌تواند تغییر یابد. چگونگی‌ای بسیج نیروهای اساسی- اساساً بدون در نظر داشت تغییرات جزئی تا ختم یک دوره کامل انقلاب، تغییر کلی نمی‌یابد.

آیا نیروی اساسی‌ای انقلاب می‌تواند انقلاب را به پیروزی برساند؟ نه، هرگز! یک انقلاب واقعاً حقیقی، نمی‌تواند بدون شمول تمام اقشار و طبقات اجتماع (بدون دشمن- از لحاظ حتی به شمول دشمن) به پیروزی برسد، زیرا یک انقلاب اجتماعی به معنی دگرگونی‌ای تمام جامعه، رشد و پیشرفت تمام جامعه به مرحله مترقی‌تر است و بدون سهم‌گیری‌ای تمام طبقات و اقشار اجتماعی، ناممکن است، یک طبقه به تنهایی به درج مترقی‌تر در یک جامعه اساساً عقب‌مانده نایل آید. از اینجاست که سیاست جبهه متحد، ناشی می‌گردد. سیاست جبهه متحد اساساً رابطه نیروی اساسی با سائر طبقات و اقشاری است که در گروپ متفقیین قرار می‌گیرند.

ولی متفقیین کیستند؟ متفق کسی است که بر اساس همسویی‌ای نسبی و منافع گذرا برای مرحله خاص و در مدتی معین با ما، همگام می‌شود بنابر آن متفق اساساً همسانی‌ای منفعت با ما ندارد بلکه فقط در مرحله خاص و در مدت معین، منافع‌اش با منفعت ما همسویی می‌یابد. به زبان دیگر در مرحله به‌خصوص و مدت معین، منافع وی با منفعت نیروی اساسی، انطباق می‌یابد نه آنکه همسان می‌شود. این انطباق و ناهمسانی، این گذرایی و نه دایمی‌بودن، سیاست اتحاد و مبارزه را در درون جبهه متحد ایجاد می‌کند. "اتحاد" به خاطر انطباق منافع گذرا، همسویی‌ای منافع و مبارزه به خاطر ناهمسانی یعنی تضاد منافع و دایمی‌نبودن انطباق منافع، ضرورت دارد. اتحاد و مبارزه خود ضرورت استقلال را برای نیروی اساسی در جبهه متحد به وجود می‌آورد. استقلال، ائتلاف را ایجاد می‌کند که ائتلاف دربرگیرنده اتحاد و مبارزه در درون جبهه متحد است. اکنون باید دید که استقلال چیست؟

عنصر نخستین استقلال و هسته آن، شناخت اساسی‌ای کل جامعه، مرحله فعلی‌ای تکامل آن، نیروی اساسی‌ای پیش‌رونده آن و مرحله بعدی‌ای تکامل آن جامعه می‌باشد. این شناخت خود از لحاظ عملی، نشان‌دهنده یک طبقه است و در عصر حاضر، این طبقه جز پرولتاریا، طبقه دیگر بوده نمی‌تواند، زیرا این شناخت جز علم مارکسیسم- لنینیسم- اندیشه مائوتسهدون، علم دیگری بوده نمی‌تواند. این علم بیان مؤجز، جامع و صحیح وضع زندگی، جهت پیشرفت آتی زندگی‌ای طبقه پرولتاریا یعنی پیشاهنگ تمام بشریت به سوی آینده جهان است. این علم بیانگر آن است تا پرولتاریا تمام بشریت را آزاد نسازد، نمی‌تواند خود را آزاد سازد. این علم نشان می‌دهد که پرولتاریا در جریان دگرگون‌ساختن جامعه و جهان، نه اینکه در عین حال خود را نیز دگرگون می‌سازد، بلکه باید دگرگون بسازد. پس عنصر لازمی و اولی‌ای استقلال آن است که استقلال، برای آنکه استقلال واقعی باشد، اولاً باید کلیت داشته باشد یعنی تمام اقشار و طبقات جامعه و منافع به‌خصوص هر یکی از آن‌ها را بشناسد و تشخیص دهد که کدام طبقه در آن دوره پیشرفت جامعه، نیروی اساسی‌ای انقلاب بوده می‌تواند، یعنی منفعت نیروی اساسی‌ای انقلاب، منفعت کلی‌ای تمام جامعه می‌باشد، یعنی منفعت نیروی اساسی‌ای انقلاب،

رافعه پیش‌راندن انقلاب و جامعه به دوره بعدی، متکامل‌تر جامعه و انقلاب است و باید محکم در دست گرفته شود و هرگز تحت هیچ شرایطی به منظور درجه دوم شناختن اهمیت آن در کشاکش منافع طبقات گوناگون و احیاناً نفی کلی‌ای آن، معامله‌گیری نشود. این، یک جهت استقلال و جهت اساسی آن است. ولی می‌دانیم که منفعت نیروی اساسی‌ای انقلاب به تنهایی و به‌صورت منفرد، مجزا از منافع سایر متفقین نمی‌تواند پیشرفت کند، بنابر این برای آنکه متفقین را نیز جهت پیشبرد منفعت نیروی اساسی‌ای انقلاب در اردوگاه انقلابی گرد آوریم، در مرحله معین از انقلاب و در زیر شرایط خاص و برای مدت گذرانی برای تأمین منفعت متفقین [که اساساً با منفعت اساسی‌ای نیروی انقلاب، متضاد اند] گذشت‌هایی می‌نماییم. این گذشت‌ها اساساً چه سرشتی دارند؟ اصولاً گذشت در جبهه متحد، روی متمرکز ساختن ضربه اساسی در زمان مشخص بر دشمن عمده استوار است.

دشمن عمده کیست؟ دشمن عمده در مراحل مختلف و همچنان در ادوار مختلف انقلاب و جامعه، فرق می‌کند. ولی اساساً طبقه و یا قشری از طبقه که نیروی سدسازنده پیشرفت کلی‌ای جامعه و یا طبقه و یا قشر از طبقه که منافع وی شرط اساسی‌ای موجودیت منافع تمام متفقین و کلیه طبقات استثمارگر باشد، دشمن عمده به حساب می‌رود. به عبارت ساده‌تر، دشمن عمده، تضاد عمده در جامعه است. بنام متمرکز ساختن ضربه عمده بر دشمن عمده و گذشت‌های منفرد در برابر متفقین، دو جانب استقلال و ائتلاف است که در نتیجه این ائتلاف، استقلال تقویت می‌یابد. زیرا تضعیف دشمن عمده به معنی‌ای تقویت نیروی اساسی‌ای است.

گذشت‌های اقتصادی در برابر متفقین برای به‌دست آوردن نفع سیاسی‌ای اساسی یعنی تضعیف دشمن عمده است. از این رو فدا ساختن منافع اساسی‌ای نیروی اساسی‌ای انقلاب به نام گذشت، تسلیم‌طلبی است، خاتمه‌بخشیدن به استقلال است. پس گذشت در جبهه متحد محض سرشت سیاسی دارد و برای تقویت استقلال است نه برای محو و تضعیف آن. این جنبه دوم استقلال است که «ائتلاف» را تشکیل می‌دهد. تضعیف دشمن عمده به معنی‌ای منفرد ساختن آن تا سرحد امکان است، هنگامی که دشمن عمده از داشتن هر نوع متحد محروم گردد، زمانی که نیروی اساسی‌ای انقلاب، متفقین تا آن جایی که امکان دارد به دست آورد، می‌تواند ضربات کشنده بر دشمن عمده، وارد آورد و لاغیر.

این جنبه خارجی‌ای استقلال بود، ولی برای اینکه استقلال بتواند جنبه خارجی‌ای صحیح داشته‌باشد، باید بر پایه صحیح استوار بوده و ماهیتاً صحیح باشد یعنی نیروی رهنمون انقلاب و نیروی اساسی‌ای آن به‌طور صحیح بیدار، آگاه و سازمان‌یافته و روش صحیح مبارزه را در یافته باشد.

«ویراستار: هواداران حزب کمونیست (مانونیست) افغانستان در اروپا»

سال: ۱۳۹۲ ش